

## بادرنگی مختصر،

بر پاره ای از عملکرد های جمهوری اسلامی ایران،  
می توان ماهیت اصلی آن را بر ملا نمود.

کبیر توخی قبلاً با نام مستعار (ستیزمند)

(۲۴می۲۰۰۷)

۶- نگرش داکتر رضا براهنی و اسناد ساواک.

۷- معرفی کتاب " بازی شیطان " از دکتر مرتضی محیط.

## قسمت ۴

### ۶- نوشته آقای داکتر رضا براهنی و اسناد ساواک :

حال نگاهی گذرا به نوشته شاعر، رومان نویس و منتقد ایران آقای داکتر رضا براهنی می اندازیم که تلخی زندان و تحقیق ساواک را چشیده ، یعنی بعد از نقد دیدگاهش در زندان شاه از زندان رها شد . ایشان تا هم اکنون که زنده است و در تورنتو اقامت دارد از مارکسیزم انقلابی و مبارزه مسلحانه روگردان بوده به شیوه خود از بخشی از ارتجاع جمهوری اسلامی ایران وابسته به امپریالیزم به ستایش می پردازد و عملکرد های آنان را مورد تأیید و تمجید قرار می دهد .

آقای داکتر براهنی در مقدمه مقاله اش تحت عنوان " اسناد ساواک " می نویسند:

« آنچه خوانندگان محترم ذیلاً میخوانند ، ترجمه مقاله ای است که در سال ۱۹۸۰ ، دقیقاً یک سال پس از انقلاب ، در مجله معروف نیشین که در نیویارک چاپ می شود، به قلم من درج شده است . " ؛ " ۲- نگارش مقاله در باره دوره خاصی از خفقان در کشور ، از دیدگاه من ، که هرگز ، و در هیچ مرحله ای ، عزم ورود به عرصه سیاسی را نداشته ام و ندارم ، به معنای آن نیست که وقتی خفقان را در دوره بعدی دیدم از آن چشم پیوشم. به عکس معتقدم که دوران خفقان جمهوری اسلامی ، به ویژه در سه مقطع ، سال ۶۰ و ۶۱ شمسی ، سال ۱۳۶۷ شمسی و سالی که در آن قتل های زنجیره ای شروع شد و تا به امروز ادامه پیدا کرده است ، از هر دوران رژیم پهلوی تیره تر و بدتر بوده است . اما من این خفقان را هم ناشی از آن خفقان قبلی می دانم »

آقای براهنی با آنکه در ظاهر به خواننده اش تلقین می کند که هرگز ، و در هیچ مرحله ای عزم ورود به عرصه سیاسی را نداشته و هم اکنون نیز ندارد ؛ مگر به گونه ای بسیار ظریفانه و " نامرئی " سیاست می کند ؛ چونکه هدف ایشان از کار و بار ادبی روشنگری طیف علاقه مند به ادب می باشد که این خود در نفسش جز سیاست کردن مفهومی ندارد ؛ زیرا ایشان از مدت ها است که قشر روشنفکر حیطه روابط اش را در تورنتوبه کورسهای تدریس ادبیات ("حافظ شناسی") فرا می خواند. ایشان در اصل مانع حرکت آنها به سمت نهاد های سیاسی و مبارزاتی که علیه رژیم جمهوری اسلامی وابسته به امپریالیزم می رزمند و آرزوی سرنگون کردن آن را در سر دارند ؛ می گردد . که در ماهیت خود چنین عملکردی خدمتی است به رژیم اسلامی وابسته به امپریالیزم ....

« ... ، تنها سلطنت پهلوی نبود که روشنفکر کشی کرد ، روحانیت روی سلطنت پهلوی را از نظر روشنفکر کشی سفید کرد . به ویژه که همین روشنفکر ها ، به تصور این که در انقلاب آزادی اندیشه و بیان خواهد آمد ، منویات خود را پیش از انقلاب و در حین انقلاب ، بروز داده بودند ، و پرونده های ساواک نیز بود که در اختیار ساواما بود - و به محض این که دری به تخته خورد ، روحانیت افتاد به جان روشنفکران ، و بگیر و ببند شروع شد و هنوز هم ادامه دارد. در دوران پهلوی اول از طریق لومپن های او ، در دوران پهلوی دوم از طریق لومپن های او ، در جمهوری اسلامی ، از طریق لومپن های اسلامی و هر سه دمار از روزگار روشنفکر عصر در آوردند . روشنفکری که می دانست که باید با مردم تماس بگیرد ، ... »

آقای براهنی که چنین شیوه استدلال را بر خود تحمیل کرده خواسته به روی دست دراز امپریالیزم امریکا که آغشته به خون روشنفکران - این گلهای سر سبد جامعه ایران - است ، آب بریزد !

؛ « در آن شبانه روز یک نفر دست نشانده به نام محمد رضا پهلوی ، به ملتی در سکوت نگهداشته شده ، و در زندان نشسته ، لاف عظمت خود را بزند تا این که به قول تیمسار ربیعی در داد گاه اسلامی ، ژنرال " هایزر " ی بیاید و گوشش را مثل سگ بگیرد و از ایران بیرون کند ، و نیز در همان داد گاه وقتی که از خلعتبری وزیر خارجه سؤال می کنند چه کسی با CIA تماس می گرفت ؟ بشنوند : "محرمانه است" یعنی یک نفر حتی تا آخرین لحظه نداند در کجا زندگی کرده، در کجا می میرد و هنوز هم گمان کند که همه اش بازی بوده ... »

آقای براهنی که از سبب زندانی شدنش در دوره شاه و مصاحبه اش در نقد از خط سیاسی اش از ناراحتی دایمی رنج می برد " شاهنشاه آریا مهر " ایران را به سگ تشبیه می کند . طور معروف به مرده لگد می زند . به خاطری که نماینده یا دست نشانده امپریالیزم امریکا دیگر زنده نیست که صدمه به وی و یا منافع معنوی- مادی اش برساند ؛ ولی خمینی را که بنابر جنایاتش ( تفاوت میان ارقام و انواع جنایات در دوره شاه تا دوره خمینی خیلی ها زیاد است ) باید به حیوانات درنده تشبیه نمود، با این جلال روشنفکران و سایر خلق های ایران که به ضد علم و تمدن بوده ، در گیر نمی گردد تا کدام صدمه ای متوجهش نشود . روشنفکران زیادی در خارج از کشور از طرف رژیم به قتل رسیدند ؛ مگر جمهوری اسلامی نگفت که بالای چشم براهنی ابرو است !

و آقای داکتر بر اهنی در ادامه می افزاید:

« اما چیزی که بیش از خصلت دیگر شاه به او لطمه زده تزلزل درونی و نادانی اوست ... . » ؛ « البته من نه به فرض اعتقاد دارم ، و نه به فرض محال ، و از نظر تاریخی هم قاعداً اعتقاد ندارم که مرده ها را در مرحله بعدی تاریخ دخالت دهیم تا چیز عجیبی پیش آید. ولی شاه می توانست بدون کشتن گروه جزئی همان باشد که بود . و باز هم سقوط می کرد . جز تزلزل درونی و نادانی هیچ دلیلی برای این کشتار نمی بینم ... »

آقای داکتر بر اهنی (که یک زمانی در تالاری در تورنتوی کانادا در پاسخی یک تن از پرسش کنندگان که پرسیده بود " چرا علیه جمهوری اسلامی چیزی نمی گویند و یا نمی نویسند؟ " ، در حالی که دست شان را به طرف گلوی شان می بردند ، فرمودند: " من نمی خواهم رگم را ببرند " ( علت اصلی روشنفکر کشی را نخواستن روشن بسازد. سه تنی را که در اوضاع و احوال ایران هر کدام به گونه ای نقش خونبار شان را در خدمت به سیاست های امپریالیستی ایفاء کرده بودند ، یک تن از آنان را "دست نشانده " خوانده و شخصیت وی را از قول ربیعی یا خود، به سان سک به مثال کشیده ، فقط آدم کش وانمود ساخته - آدم کشی که از روی نادانی و تزلزل درونی دست به آدمکشی می زند، نه به خاطر دست نشانده بودنش ، نه به سبب امر ونهی از جانب آنانی که وی را با دست های شان ، که آغشته به خون خلق های جهان بوده ، بر تخت شاهی نشانده اند.

« ... یکی مثل ایت الله خمینی طبق قانون اسلام آدم ها را می کشت ، و تعداد عظیمی را هم می کشت ، به دلیل این که طبق آن قانون هر کسی در عصر چهارده قرن پس از صدور آن احکام حتماً در عمرش یک کاری غیر شرعی واجب القتل کننده مرتکب می شود. پس همه گناهکار اند ، فقط هنوز همه شان در عین ارتکاب جرم گیر نیفتاده اند . ولی معلوم نیست شاه به چه مناسبت حکم اعدام اشخاص را صادر می کرد انگار وقتی که آدم می کشت آن تزلزل موقت از بین میرفت . شاه می خواست ثابت کند که شخصاً شاه است . در روز هایی که می خواهند علیه مصدق کودتا کنند ، شاه چنان متزلزل است که معلوم می شود اعتقاد راسخ دارد که شخصاً شاه نیست . پیش از انقلاب نیز همین وضع را دارد. کافی است آدم خاطرات ژنرال هایزر را بخواند . در این دوره نیز شخصاً شاه نیست . افسوس که چند نفر را گیر نمی آورد بکشد تا شخصاً شاه شود . همسرش گفته است که شاه چون نمی خواست مردم کشته شوند، ایران را ترک کرده است . این حرف بیشتر به شوخی شباهت دارد . شاه اگر نمی رفت کشته می شد ، و بعد که رفت ، چون عادت داشت سلطنت کند و دیگر نمی شد سلطنت کند فوراً بیماری اش قوت گرفت و مرد. ] شماری از رسانه های گفتاری در آنزمان تبصره هائی در زمینه مسموم ساختن شاه داشتند- توخی ] ولی شاه مسؤول حکومتی است که بعد از او بر سر کار آمد . شاه از دولتی که انتظار دوستی از آن داشت ، یعنی امریکا ، حتی یک پناه ساده هم ندید - شاه مریض بود وی رفت بمیرد . غدر زمانه مرگش را شتاب داد. شاه در سراسر حکومتش به ندرت آخوند کشت (... ) اما همه کسانی که کشت روی هم روشنفکر به حساب می آمدند .... ولی شاه به این دلیل آیت الله خمینی را نکشت که بین سیستم فکری روحانیت

و سیستم فکری سلطنت تشابهاتی می دید ... هر دو معتقد بودند که با واسطه و یا بی واسطه با خدا رابطه دارند...» ؛ «... خمینی بر موجی که روشنفکران در جهت احراز دموکراسی در کشور به وجود آورده بود ، سوار شد ، ... ولی به رغم این هوشیاری خمینی هم به سوی اشتباهی شبیه اشتباه شاه رفت . او کار ناتمام شاه را در سرکوب روشنفکران جدی گرفت و به زعم خود در سال ۶۷ کار را یکسره کرد ، ...»

آقای براهنی در اینجا - موقتاً خود را دچار آشفته فکری نشان داده - به جز "نادانی" شاه و "تزلزل درونی" وی کدام عامل دیگری را در آدم کشی های وی نمی بیند . باز هم با همان لطف همیشگی امپریالیزم امریکا را تبرئه می کند . شاه را نادان می گوید ؛ مگر خمینی را هوشیار می خواند که فقط دچار اشتباه شده و روشنفکر کشته وبعد می گوید شاه نادان اشتباه کرده که آدم کشته ... !!

آقای داکتر قتل و کشتار روشنفکران را به گردن شاه می اندازد که "جز تزلزل درونی و نادانی هیچ دلیلی برای این کشتار نمی بیند" در اینجا عامل کشتار روشنفکر مبارز را در روانشناختی شاه جست وجو می کند و علت را عدم ثبات روانی و نادانی وی می پندارد و در جای دیگر استاد براهنی عامل روانشناسی (مثل "تزلزل درونی") شاه را نادیده گرفته ابراز می دارند که : «ولی معلوم نیست شاه به چه مناسبت حکم اعدام اشخاص را صادر می کرد . انگار وقتی که آدم می کشت آن تزلزل موقت از بین می رفت ...» بدین مفهوم که شاه هنگامی به ثبات روانیش دست می یافت که آدم می کشت و می شد شاهی با ثبات ( و شاید هم آدم فهمیده ) . چنین استدلال برای کاوشگری که خود شخصاً در بطن وقایع و حوادث تاریخی کشورش قرار داشته ( نه از دیدرس پراتیک و مبارزه ؛ بل از منظر ناظر بودن اوضاع و حالات جاری در آن زمان ) ، موجب آشفته فکری نسل روشنفکر شده در نهایت گمراه کننده است . برداشت چنین شخصیت با تبحر از "دست نشانده" بودن شاه نمی تواند این باشد که گویا دست نشانده روی مشکل روانی روشنفکر می کشت . چنین استدلالی عامیانه و به شوخی های بی مزه می ماند.

در اینجا هر گاه پای انکار آگاهانه ایشان از دخل و غرض آشکار و پنهان امپریالیزم امریکا در امور داخلی کشورش ایران ( از کانال های ساخته شده اطلاعاتی مثل ساواک و پولیس و قدرت شبکه مخفی اطلاعات ارتش ساخته شده توسط آنکشور ) در میان نباشد ، چنین تحلیل سطحی ، بیمار گونه و گمراه کننده از شاه و خمینی (که وی هم روی مشکل دینی روشنفکر می کشت) از شأن فهم و دانش چنین شخصیت برآزنده ادبی شناخته شده در سطح جهان ؛ کاملاً به دور بوده ایشان را حقیر جلوه می دهد ، که گویا برای تداوم حیاتش آگاهانه هزیان گوئی می نماید .

«... ولی شاه به این دلیل آیت الله خمینی را نکشت که بین سیستم فکری روحانیت و سیستم فکری سلطنت

تشابهاتی می دید ... هر دو معتقد بودند که با واسطه و یا بی واسطه با خدا رابطه دارند...»

( درنقل قول های بالا تکیه از توخی )

در جمله بالا آقای داکتر براهنی کشتار روشنفکران توسط خمینی را ناشی از فکروی که گویا با خدا رابطه دارد وانمود کرده که بر اساس احکام الهی می کشد و می کشد و باز هم می کشد . همانطوری که در کشور ما ، ملا ربانی ، ملا مزاری ، گلبدین حکمتیار ، احمد شاه مسعود ، سیاف ، محقق ، خلیلی ، و امثال این گرگان درنده و سگ های آموزش دیده امپریالیزم گویا به حکم خدا می کشتند و می سوختاندند و تجاوز می کردند و غارت می نمودند و ملا عمر هم در پشت پرده شال سرشانه اش با خدا راز و نیاز داشت و حکم کشتار مردم را از خالقش در یافت می کرد. آقای براهنی خواسته - با جملات ظاهراً جذاب - سیمای واقعی ارتباط خمینی با ساواک و خدای اصلی وی ، یعنی CIA را بیوشاند و علت نکشتن خمینی توسط شاه را به سبب همباوری شاه با وی در همین راستا نشان بدهد ! هر گاه به داخل مقوله "دست نشانده" با ذره بین ذره شمار دقت سیر همه جانبه داشته باشیم ، خواهیم دید که واژه "دست نشانده" نمایانگر فاقد اراده خودی بوده ، حتا در جلسه های نیمه خصوصی "دست نشانده" نیز خط حرکتی داده شده را پیش نظرش قرار می دهند ، تا مبادا گامی بردارد در جهت تمرد و خود ارادیت .

#### ۷- معرفی کتاب " بازی شیطان " از جانب آقای داکتر مرتضی محیط :

آقای داکتر مرتضی محیط مارکسیست ، نویسنده و کاوشگر امور سیاسی بوده ، مقالات تحلیلی در رابطه با مسائل ایران و جهان در نشرات دارند. ایشان چند سال قبل معتقد به رویکار آمدن خمینی بر مبنای نیاز بازار بود. در صحبت مختصری - قبل از سخنرانی ایشان - در تالاری که به همین مناسبت در شهر تورنتوی کانادا تدارک دیده شده بود ، نظراین قلم مبنی بر رویکار آمدن خمینی از کانال سازمان سیا را نپذیرفت . زمانی که من این مطلب را به ایشان گفتم ، دفعتاً تکان خورده در حالی که با حیرت به طرفم می نگرست چند گامی به عقب برداشته دو و یاسه بار این جمله : « نه نه ! اینطور نیست من طرفدار تئوری توطئه نیستم خمینی را بازار به وجود آورد » را تکرار کرد . ( نقل به قول مستقیم)

در این شکی نیست که این صاحبان بازار اند که منافع بازار را بر هر چه در طبیعت هست ، مقدم شمرده ، در مواقع بروز بحرانها خطرزا ، در گام نخست از طریق شگرد های "تئوری توطئه" حفظ و تا حد توان گسترش می دهند . در صورت عدم کارائی "تئوری توطئه" به لشکر کشی مستقیم و اشغال آشکار کشور های مورد نظر می آغازند .

در اصل توطئه و دسیسه ، نیرنگ و خدعه ، چال و فریب و هزار و یک ترفند به خاطر نیل به اهداف سیاسی ، اقتصادی ، نظامی ، فرهنگی و ... ، که تشریح می شود ها و شگرد های استفاده از آن در مواقع بروز نخستین تکانهای موج زای انقلابات اجتماعی ، که منافع خداوندان اصلی بازار ها در مناطق مختلف جهان را به خطر مواجه می سازد ، در رگ و پی و مغز استخوان امپریالیست ها عجین شده ، در واقع این تفکر بازتابی است

از شرایط بهره کشی پرولتاریا و چپاول ارزش اضافی تولید شده توسط آنان ...که بحث روی روی این مهم در چوکات معین شده این نوشتار شامل نمی باشد .

حالا می بینیم که آقای داکتر محیط دست شان به کتاب مهمی از خبر نگار معروف امریکائی رسیده ، و باز یافته های نوین شان را از آن کتاب در نشریه " شهروند " ( شماره ۱۰۵۷ مورخ ۲۱ بهمن ۱۳۸۴ ) به دست نشر سپرده ، و کار در خور توجهی را در این راستا انجام داده است .

این نکته قابل یاد آوری است که تأیید بخشهای مورد نظر این قلم ، مبنی بر تثبیت پروژه انتقال قدرت از شاه به خمینی - توسط CIA - و خمینی که خود در خفاء با این سازمان ارتباط محکم و استوار ؛ اما غیر مستقیم و کاملاً مخفیانه داشت ( و یا به گفته والر عضو بلند پایه CIA : « ما آیت الله ها را مأمور مستقیم خود نمی کنیم . » ) را می توان از خلال جملات مندرجه این کتاب معروف استنباط کرد.

از نوشته کتاب " Devil's Game " اثر " Robert Dreyfuss " که داکتر محیط آن را زیر عنوان ( معرفی کتاب " بازی شیطان " Devil's Game ) آورده ، بخشهای آن را انتخاب و توجه شما خوانندگان مشتاق کاوش در مورد ماهیت اصلی جمهوری اسلامی ایران را به آن جلب مینمایم.

[ نوشته داکتر محیط و تبصره هایش بالای اثر " Robert Dreyfuss " به رنگ آبی نشانی شده ]

**نوشته داکتر محیط در ذیل عنوان فوق چنین می باشد :**

« رابرت " Robert Dreyfuss " نویسنده کتاب مدت ۱۵ سال است که به عنوان خبرنگار پژوهشگر دست اندرکار تحقیق و نوشتن مقالات تفصیلی در باره رویداد های سیاسی ، اقتصادی و مسائل مربوط به امنیت ملی امریکاست . سال ۲۰۰۱ توسط مجله بررسی خبر نگاری دانشگاه کولمبیا به عنوان خبرنگار پژوهشگر برجسته انتخاب شد . مقالات او در باره نقش نفت در حمله امریکا به عراق برنده جایزه اول Project Censored در سال ۲۰۰۳ شد . رابرت در ایفوس در برنامه های تلویزیونی پر شماری شرکت داشته و در روزنامه ها و مجلات معتبر و ترقیخواه متعددی مقاله داشته است .

کار این نویسنده در سالهای بعد از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ ، تحقیق و بررسی و نوشتن مقالات پر شماری در باره حمله امریکا به عراق و افشای اشخاصی چون احمد چلبی و نهاد های پنهانی مانند اداره طرحهای و یژه پنتاگون و برنامه محافظه کاران نو برای خاور میانه ، جاسوسی های اقتصادی سازمان CIA ، پیمانکاری های صد ها میلیارد دلاری پنتاگون با کارخانه های اسلحه سازی و غیره بوده است . نویسنده انگیزه خود در نوشتن کتاب را چنین خلاصه می کند :

" پر کردن حلقه های مفقوده در میان میلیون ها جمله ای که در باره اسلام سیاسی و سیاست های ایالات متحده بعد از ۱۱ سپتمبر نوشته شده ؛ به قول او: " هدف کتاب پاسخ دادن به این سؤال است " که : " چگونه با این مخمصه دچار شدیم؟ " .

در ادامه پرسش به پاسخ بالا می خوانیم :

" در این کتاب قصد دارم به بخشی از این سؤال پاسخ دهم که چرا دولت امریکا و بسیاری از متحدینش به مدت بیش از ۵۰ سال " جناح راست اسلامی " را به عنوان شرکائی مطلوب در جنگ سرد برای خود انتخاب کردند . بر خورد من در این کتاب به صورت یک مؤرخ نیست بلکه به عنوان یک خبر نگار است "

( از سایت انترنتی رابرت درایفوس ( Robertdreyfuss .com )

نویسنده سپس در مورد " اشتباه " دیگر دولت امریکا می نویسد :

" دولت امریکا از جهاد گران اسلامی در افغانستان حمایت کرد . این نوع پشتیبانی مدتها پیش از دخالت شوروی در افغانستان در سال ۱۹۷۹ آغاز شده بود و ریشه های آن بر می گردد به فعالیت های مخفیانه سازمان CIA از دهه های ۶۰ و ۷۰ در افغانستان . رشد اسلامگرایان دست راستی در افغانستان منجر به جنگ داخلی در آن کشور و در سالهای دهه ۱۹۸۰ روی کار آمدن طالبان و آغاز فعالیت اسامه بن لادن برای به وجود آوردن القاعده گردید. " ( همانجا )

در مقاله ای زیر عنوان " جنگ سرد ، جنگجویان مقدس " که قرار است در شماره جنوری-فبروری مجله مادر جونز به چاپ رسد ، رابرت درایفوس ارتباط تنگاتنگ اسلام سیاسی دست راستی - به ویژه اخوان المسلمین - با دولت امریکا را برملا ساخته و پذیرائی رسمی پرزیدنت آیزنهاور از سعید رضانی رهبر اخوان المسلمین در کاخ سفید را تشریح می کند . این ملاقات در چارچوب کنفرانس پر اهمیتی صورت می گیرد که از سوی وزارت خارجه امریکا و سازمان CIA در سپتمبر ۱۹۵۳ در دانشگاه برینستون ترتیب داده شده بود و چندین نفر از نظریه پردازان بلند پایه و استادان دانشگاههای امریکا و مستشرقین امریکائی ، انگلیسی و کانادائی و غیره به علاوه رهبران گروه های دست راستی اسلامی از کشور های مسلمان در آن شرکت داشتند تا در باره اهمیت اسلام سیاسی و نقش آن در مبارزه با کمونیسم به بحث و گفت و گو پردازند . طبق سند سری که اکنون بیرون آمده ، هدف از تشکیل این کنفرانس این طور توضیح داده می شود :

" در ظاهر اینطور وانمود می شود که کنفرانس صرفاً کوششی برای بالا بردن معلومات ما در باره اسلام است . اما هدف واقعی عبارت از دور هم گرد آوردن افراد با نفوذی است که می توانند دیدگاه اسلام را در زمینه های آموزش ، علوم ، حقوق ، فلسفه و بنا بر این ناگزیر در زمینه سیاست فرمول بندی کنند... از میان نتایج مختلفی که از این گردهمایی می توان انتظار داشت عبارت از تحرک بخشیدن و سمت و سو دادن به جنبش نو زائی اسلام در درون خود اسلام است . "

( نقل از سایت انترنتی رابرت درایفوس ( Robertdreyfuss .com )

نویسنده در این مقاله اظهار تعجب می کند که دولت امریکا چگونه از رهبران چنین گروه های مخفی ، خشونت گرا ، و تروریستی می خواهد برای تجدید حیات اسلام حمایت کند و در پاسخ به سؤال خود می نویسد :

" چنین دیدگاه و عملکردی خصلت اساسی سیاست ایالات متحده در آن زمان بود چرا که هر کسی ضد کمونیست بود ، متحد ایالات متحده تلقی می شد . "

وسپس اضافه می کند که در مصاحبه با دهها نفر از مأموران قدیمی و عالیرتبه سازمان CIA که در زمان جنگ سرد فعال بوده اند ، همه بدون استثناء و به عنوان یک اصل پذیرفته شده اذعان کرده اند که از اسلام به عنوان سدی در برابر گسترش شوروی و ایدئولوژی مارکسیستی در میان توده های مردم استفاده شده است .  
برای ما مردم ایران ، کتاب از آن جهت اهمیت دارد که شاید برای نخستین بار از زبان مأموران عالیرتبه سازمان سیا ، وزارت خارجه و وزارت دفاع امریکا ارتباطات گسترده میان بخشی از روحانیت شیعه با دستگاه های امنیتی امریکا و انگلیس در دوران ملی شدن صنعت نفت به رهبری داکتر مصدق و نقش این روحانیون در کودتای ۲۸ مرداد ویر انداختن دولت داکتر مصدق و نیز جریان سلسله حوادثی را می شنویم که زیر نظر دستگاههای امنیتی امریکا اتفاق افتاده و منجر به سوار شدن روحانیت دست راستی بر موج انقلاب ۱۳۵۷ و قدرت گیری خمینی و اطرافیانش گردید.

لازم به تذکار است که در سالهای اخیر به دلیل بالا گرفتن اختلاف میان سازمان CIA از یکسو و پنتاگون و کاخ سفید از سوی دیگر شماری مأموران قدیم و بازنشسته CIA حاضر به افشاءگری گوشه هائی از فعالیت های خود شده اند و از اینرو خبرنگاران پژوهشگری چون رابرت درایفوس از این موقعیت استفاده کرده و اسراری را بر ملا ساخته اند .

در سطور بالا هدف از نوشتن کتاب را از زبان نویسنده نقل کردم . در زیر فراز هائی از کتاب را که مربوط به تاریخ پنجاه و چند سال اخیر کشورمان بوده است، می آورم .

رابرت بیر ( R.Baer ) مأمور قدیمی عالیرتبه سازمان CIA در کتاب خود زیر عنوان " هم خوابگی با شیطان " می نویسد :

" در پشت همه این رویداد ها راز حقیر و کثیفی در واشنگتن وجود داشت و آن این که کاخ سفید به اخوان المسلمین به عنوان متحدی پنهانی نگاه می کرد ؛ به صورت سلاحی علیه کمونیسم . این عملیات پنهانی از سالهای دهه ۱۹۵۰ با برادران دالس آغاز شد - آلن دالس در سازمان سیا و جان فوستر دالس در وزارت خارجه - آنها هم هنگامی که بر کمک مالی عربستان سعودی به اخوان المسلمین علیه عبدالناصر صحه گذاشتند . از دیدگاه واشنگتن جمال عبدالناصر یک کمونیست بود . از نظر آنان او صنایع بزرگ مصر و از جمله کانال سوئز را ملی خواهد کرد . منطق جنگ سرد ، واشنگتن را به این نتیجه رسانده بود که : اگر الله قبول کند تصمیم بگیرد که قتل سیاسی مجاز خواهد بود ، چه بهتر - به شرطی که در حضور افراد با فرهنگ در مورد آن صحبتی نشود . "

( صفحه ۱۰۲ کتاب )

در ایفوسوس در دنباله نقل قول بالا می نویسد :

" در حالی که دولت امریکا و انگلیس با آتش بازی می کردند و آدمکشانی از میان اخوان المسلمین علیه ناصر بسیج می شد ، شواهد نشان می دهد که اخوان المسلمین در حال همکاری با گروه تروریستی اسلامی در ایران به نام فدائیان اسلام بود . بنیانگذار فدائیان اسلام آیت الهی که در همکاری مستقیم با سازمان CIA در صد



بر انداختن دکتر مصدق بود. برنارد لوئیس مأمور سابق انتلیجنت سرویس انگلیس و مستشرق کنونی امریکائی اشاره می کند که تصمیم اخوان المسلمین به مخالفت رویا روی با عبدالناصر در رابطه با پیوند این سازمان با فدائیان اسلام بود. " ( همانجا )

به عبارت دیگر فدائیان اسلام و رهبر آن آیت الله کاشانی نه تنها در برانداختن دکتر مصدق نقش داشتند بلکه در صدد از میان بردن جمال عبدالناصر هم بودند .

رابطه در ایفوس بر این عقیده است که هم مصدق و هم ناصر در ابتدای رویکار آمدن ، تا حدودی از حمایت دولت امریکا بر خوردار بودند، اما دولت آیزنهاور با این نظر موافق نبود و عقیده داشت که : " یا با ما هستید - یعنی به ما پایگاه نظامی دهید ، به پیمانهای نظامی ما می پیوندید ، دروازه های کشور خود را بروی انحصارات ما باز می کنید و به آنها امتیازات لازم را می دهید - وگرنه علیه ما هستید . " ( صفحه ۱۰۸ )

در ادامه می خوانیم:

" درست همان گروه های اسلامی دست راستی که CIA در ۱۹۵۳ برای بر انداختن دکتر مصدق به آنها کمک مالی کرد در سال ۱۹۷۹ شاه را برانداختند . " ( صفحه ۱۰۹ )

در صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ کتاب گوشه هائی از مصاحبه نویسنده را با اولین مأمور سازمان سیا به نام جان والر J.Waller می خوانیم :

" فردی که عملیات مخفی سازمان CIA در ایران میان سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ را اداره می کرد جان والر بود . "

جان والر در میان عشایر قشقائی، بختیاری و کُرد کار می کرد ، در عین حال که جاسوسان سابق المان را برای سازمان CIA استخدام می کرد . او به نویسنده می گوید :

کاشانی مهمترین رهبر مذهبی بود و از اینرو با او روابط نزدیکی برقرار کردم . سپس با لبخند ادامه می دهد: "چهره آیت الله را با گچ رنگی نقاشی کردم. او ابتداء مدتی جلو من نشست ، اما بقیه نقاشی را از روی عکس او تمام کردم . "

والر تأیید می کند که آیت الله مأمور CIA نشد . اما بلا فاصله ادامه می دهد :

" ما آیت الله ها را مأمور مستقیم خود نمی کنیم . "

[ عضو CIA ( والر ) تلویحاً می رساند که خمینی هم مأمور آنان بوده است ، زیرا که وی در جمله افشاء گرش صیغه جمع ("ها") را بعد از اسم (" آیت الله") به کار برده است. گویا نخواستہ احساسات پیروان از دنیا بیخبر و ساده اندیش این جلاد ستم پیشه را با گفتن کلمه ("... مأمور مستقیم ما") جریحه دار سازد . ما در کشوری جاسوس زده خود افغانستان مثالهایی از این دست داریم . به گلبدین حکمتیار بنگرید . وی به علاوه این که با روسها رابطه داشت ننگ خدمت مستقیم به ISI را نیز با دل و جان پذیرفت . و یا احمد شاه مسعود را در نظر بگیرید که چسان از دامن استخبارات نظامی افغانستان برخاسته به آغوش استخبارات نظامی شوروی پناه

برده "افتخار عضویت" آن را کمائی کرد . بعد از آن در مرحله سوم گام گذارد ، یعنی رابطه با CIA برقرار نمود . از کارمل و اعضای کمیته مرکزی حزب مثل نجیب جلا و امثال شان چقدر باید نوشت - **توخی** ]  
نویسنده از والر می پرسد :

" آیا سازمان CIA مستقیماً به کاشانی پول داد ؟ او در جواب می گوید : " بله . "

و ادامه می دهد :

" پولها هم برای خود کاشانی و هم عوامل او بود . پول برای ارتباط گیری ، پخش اعلامیه و جزوه و غیره در بخش جنوبی شهر تهران . "

به دنبال آن رابرت درایفوس توطئه های پشت پرده برای برانداختن مصدق را توضیح می دهد ، ( صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷ ) و به شکل گیری فکری آیت الله خمینی در سالهای دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ اشاره کرده می نویسد :  
" او بنا به سابقه فکری اش به سوی کاشانی و نواب صفوی و فدائیان گرایش داشت و از طرفداران روحانی محافظه کار آیت الله بروجردی نیز بود ... کاشانی در این هنگام مرشد خمینی بود و آیت الله از دستور کاشانی در مخالفت با مصدق و موافقت با برگشتن شاه تبعیت کرد . " ( صفحه ۱۱۹ )

فصل نهم کتاب مربوط به انقلاب ۷۹-۱۹۷۸ ایران و دخالت فعال دولت آمریکا در آن - لا اقل از اوایل سال ۱۹۷۷ یعنی دو سال قبل از پیروزی انقلاب است . در این فصل به ویژه نقش دو مهره پر اهمیت در فراهم آوردن مقدمات انتقال قدرت از شاه به آیت الله خمینی آشکار می شود : یکی ریچارد کاتوم مأمور کهنه کار سازمان سیا و دیگری ابراهیم یزدی . در صفحه ۲۳۴ کتاب می خوانیم :

" ریچارد کاتوم از مأموران امنیتی دولت آمریکا بود که ادعا داشت "شیوه تفکر شیعی" را درک می کند . او در اوایل دهه ۱۹۵۰ عضو گروه عملیات مخفی سازمان CIA در ایران بود ... کاتوم در ۱۹۵۸ استاد دانشگاه پیتزبورگ شد ، اما در سازمان CIA و عملیات مخفی آن باقیماند و رابطه خود را در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با مخالفان شاه چه شخصیت‌های مذهبی و چه ملی - حفظ کرد . او به ویژه با دونفر در سال ۱۹۷۸ که در دوران تبعید خمینی در پاریس از نزدیکترین مشاورین او بود رابطه بسیار نزدیک داشت : یکی ابراهیم یزدی و دیگری صادق قطب زاده . این دو (یزدی و قطب زاده) سالها با آمریکا مسافرت کرده یا در آنجا زندگی کرده بودند و هر دو با اخوان المسلمین همکاری نزدیک داشتند . ابراهیم یزدی در این رابطه (رابطه با اخوان المسلمین) انجمن های اسلامی را بنا نهاد . "

[ در عضویت این دو در سازمان سیا که می توانستند با رهبر مذهبی آینده ایران زیر گوشی و سر گوشی صحبت نمایند و... کی می تواند ابراز تردید نماید - **توخی** ]  
در ادامه می خوانیم :

" ریچارد کاتوم هنگامی که به عنوان مأمور CIA در ایران کار می کرد ، اول بار ابراهیم یزدی را در اواسط دهه ۱۹۵۰ در ایران ملاقات کرده و با او دوستی نزدیک برقرار کرد . یزدی در سالهای دهه ۱۹۶۰

میان ایران ، پاریس و ایالات متحده رفت و آمد می کرد و با قطب زاده و فعالان مذهبی ایرانی طرفدار آیت الله خمینی کار می کرد ."

در ایفوس در ادامه می نویسد :

"در اوایل سال ۱۹۷۸ ، در تلگراف های سری که از ایران به وزارت خارجه آمریکا و سازمان CIA می رسید اسم ریچارد کاتوم دوباره ظاهر می شود . جان استمپل مأمور سفارت امریکا در ایران با محمد توکلی رهبر جنبش طرفداران خمینی ملاقات می کند . محمد توکلی از او می پرسد آیا پروفیسور ریچارد کاتوم را می شناسید ؟ و از او می خواهد که اسم او را با ریچارد کاتوم چک کند ."

در اینجا نویسنده نکته پر اهمیتی را بر ملا می کند و می نویسد :

" چند هفته قبل استمپل با توکلی و بازرگان رهبر نهضت آزادی ملاقات می کند و توکلی - آشکارا با اشاره به ریچارد کاتوم - به طور عجیبی از استمپل می پرسد که آیا دولت کارتر "کانال جداگانه ای " بیرون از کانال وزارت خارجه در سفارت دارد ؟ (صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ کتاب)

محمد توکلی سپس به استمپل می گوید :

"نهضت آزادی در زمانی که ریچارد کاتوم مأمور وزارت خارجه بود اطلاعات فراوانی در اختیار او گذاشته است و به دادن این اطلاعات ادامه داده است ... ریچارد کاتوم به رفت و برگشت خود به میان تهران و پاریس ادامه می دهد و در پاریس با آیت الله خمینی و ابراهیم یزدی و قطب زاده ملاقات می کند " ( صفحه ۲۳۵)

چارلز ناس ( C.Naas ) مأمور سفارت امریکا در جون ۱۹۷۸ به هنری پرشت مسؤل میز ایران در وزارت امور خارجه می نویسد : " برای ما بسیار جالب است که ریچارد کاتوم ، همانطور که چند نفر از ما فکر می کردیم هنوز رابطه اصلی [ نهضت آزادی ] با امریکاست و خود آنان ( توکلی ) حاضر به تأیید این مطلب است . " ( همانجا)

" به دسمبر ۱۹۷۸ که می رسیم و انقلاب در آستانه پیروزی است ، تلگراف سری وزارت خارجه نشان می دهد که ریچارد کاتوم به طور مخفی به تهران آمده است ... اما در این موقع کاتوم کوشش می کرد میان یزدی، قطب زاده و دیگر یاران خمینی از طریق خارج از کانال وزارت خارجه به طور علنی با مقامات واشنگتن رابطه برقرار کند . " ( همانجا)

[ علنی به خاطری که پیشوای مذهبی و رهبر ایران شخصیت غیر وابسته و مستقل جلوه داده شود - توخی ]

پرشت به نویسنده کتاب می گوید :

" در اواخر سال ۱۹۷۸ کاتوم به من خبر داد که ابراهیم یزدی به واشنگتن می آید و باید با او ملاقات کنیم ... سر انجام مقامات وزارت خارجه باب مذاکره با انقلابیون از جمله یزدی و داماد او شهریار روحانی راباز کردند .. ملاقات ها در پاریس ادامه یافت و ریچارد کاتوم در تهران مأمور سفارت امریکا را به آیت الله بهشتی نماینده

رسمی آیت الله خمینی معرفی کرد . ایرانی ها (بهشتی و یزدی) به مقامات سفارت اطمینان دادند که آیت الله خمینی - هیچ بلند پروازی سیاسی ندارد و دولت امریکا نباید از او واهمه داشته باشد " ( صفحه ۲۳۷ )  
[ابراز جمله اخیر برشت ( کسی که مسؤول میز ایران در وزارت امور خارجه می باشد و از رابطه خمینی با CIA خبر دارد ) در اینجا به خاطری است که رژیم آخوندی ایران را دارای استقلال کامل سیاسی وانمود سازد .... - توخی]

درسال ۱۹۷۹ ، در هفته های اول پیروزی انقلاب دو نفر از مأموران عالیرتبه سازمان CIA - رابرت ایمز ( R,Ames ) و جورج کیو ( G.Cave ) به ایران مسافرت می کنند . ایمز رئیس بخش خاور میانه سازمان CIA لا اقل یکبار با آیت الله بهشتی ملاقات می کند . دیگر مأموران CIA با یزدی و عباس امیر انتظام و دیگر مقامات روحانی ایرانی ملاقات می کنند و یک سیستم رد و بدل اطلاعات به ویژه در مورد عراق میان آن دو (ایرانی و امریکائی) برقرار گردید . ( صفحه ۲۳۹ )

مقامات ایرانی از همان ابتداء از مأموران CIA می خواستند که اطلاعات مهم و دقیقی در باره عراق در اختیار آنها گذاشته شود . بروس لینگن جانشین سفیر امریکا در این رابطه به رابرت درایفوس می گوید :  
"ما نسبت به عراق نگران بودیم . روابط میان عراق و ایران به پائین ترین سطح رسیده بود و خمینی نفرت شدیدی از صدام حسین داشت و می خواست انقلاب خود را به عراق صادر کند. عراق مطمئناً از هدفهای عمده او بود . به یاد می آورم که من همه اطلاعات در باره عراق را به مقامات ایرانی دادم : درباره ظرفیت نظامی عراق ، استقرار نیرو های نظامی آن کشور و هدفهای نظامی آن . " ( صفحات ۲۳۹- و ۲۴۰ )

[طراحان جنگ با عراق کسان دیگری ، یعنی اعضای استخبارات نظامی وزارت دفاع در قالب روحانی و سپاه باید بوده باشند که فرامین را از طریق کانال های مخفی دریافت می کردند و گفته جانشین سفیر امریکا در تهران (بروس لینگن) به نویسنده کتاب کاملاً گمراه کننده بوده وی می داند که نویسنده گفته وی را در کتابش انعکاس می دهد از همین سبب از هویت شناخته و مشهور رابرت درایفوس سود برده می خواهد سردمداران جمهوری اسلامی را که با هزاران تسمه و رشمه به ساواک و CIA بسته اند را غیر وابسته، ملی و مستقل وانمود سازد - توخی ]

کتاب علاوه بر روشن کردن ریشه های جنگ ایران و عراق به روشن شدن نکته دیگری نیز کمک می کند و آن هم اختلاف میان برژینسکی مشاور امنیتی جیمی کارتر و سایروس ونس وزیر خارجه امریکاست. برژینسکی ابتداء در صدد کودتای نظامی برای حفظ شاه بود ، اما سیر حوادث در مدت کوتاهی نظر او را تغییر می دهد و به فکر استفاده از رژیم تازه به قدرت رسیده [ تازه به قدرت رسیده نه ؛ بلکه تازه به قدرت رسانیده شده از جانب امریکا- توخی ] برای " کمر بند سبز" در برابر شوروی می افتد. هنری برشت به نویسنده کتاب در این رابطه می گوید :

" یک بار هال ساندرز (معاون وزارت خارجه در امور خاور میانه) برای دیدار به کاخ سفید می رود . وقتی از آنجا برگشت به من گفت : " خوشحال خواهی شد اگر به تو بگویم که ما در صدد هستیم روابط جدیدی با ایران برقرار کنیم . " ، " نظریه مطرح شده این بود که ما می توانیم از نیرو های اسلامی علیه شوروی استفاده کنیم . تئوری این بود که یک کمر بند بحران را وجود دارد . بنابر این یک کمر بند اسلامی می تواند علیه شوروی بسیج شود . این دیدگاه از آن برژینسکی بود."

به گفته ریچارد کاتوم بر افتادن شاه از نظر برژینسکی یک فاجعه بود . در ابتداء برژینسکی خواهان یک پینوشه در ایران بود .

" اما وقتی این مسأله صورت نگرفت در صدد برقراری اتحاد با نیرو های اسلامی در حال ظهور و از جمله جمهوری اسلامی افتاد . هدف برژینسکی به هیچ رو وجود ثبات در منطقه نبود . هدف او ایجاد اتحاد همه جانبه ای علیه شوروی در منطقه بود که آن را کمر بند یا " قوس بحران زا " می نامید . به تابستان ۱۹۷۹ که می رسیم برژینسکی به صداقت ضد کمونیستی خمینی اطمینان پیدا می کند." (صفحه ۲۴۱) لوس آنجلس ۲۳-۱۲-۲۰۰۵

در پایان معرفی نکات مهم - از جمله ایجنت CIA بودن آیت الله ها به شمول شخص خمینی - از کتاب "Robert Dreyfuss" توسط آقای مرتضی محیط این قلم باید این نکته را در مرکز دید خوانندگان محترم قرار بدهد : مشاور امنیتی رئیس جمهور امریکا - که بعد از سرکوب وحشیانه و خاینانه پیشتازان انقلاب ۱۳۵۷ ایران به صداقت ضد کمونیست بودن خمینی اطمینان پیدا می کند - بر "استقلال" وی مهر "تأیید" می زند ، به راستی از بازی پشت پرده CIA و نقش پنهانی خمینی و ارتباطش با CIA در این بازی چیزی نمی دانست ؟ آیا عملیات CIA آنقدر مخفیانه سازمان داده می شد که ؛ حتا مشاور امنیتی رئیس های جمهور امریکا (که یکی از مغز های متفکر سیاست خارجی امپریالیزم امریکا می باشد و دستانش در خون خلق های جهان رنگین است) هم از موضوع بی خبر می ماند !؟ مشاور پولندی تبار کارتر و... (برژینسکی) زمانی که تحصیلاتش را در مونترئال کانادا به پایان رساند در ۱۹۵۳ شامل پوهنتون (دانشگاه) هاروارد شده در رشته علوم سیاسی دوکتورایش را گرفت . از دید این قلم نخبه های این پوهنتون را هر طوری می بود وارد چنبر سازمان CIA می نمودند... .

ادامه دارد